روزه اگر دریست وعصای دیو نایست در مشت و قناعت

ادقانسه در   دو لکنک عصاسی   الندر   قناعت

قطعه

از حرص وطمع دور است وقانع از حریص وطامع نفور

وصل طمعده   ایرا قدر   وقانعکه   حریص   طامعده ادکوچیدر

در هر دلی که عز قناعت نهاد پای

هر کوکلی که قناعت عزتی   ایاغ   قودی

از هر چه بود حرص وطمع دا ببست دست

هر اوله شنده   وصله طمعک   الن بغلدی

هر جا که عرضه کرد قناعت متاع خویش

هر یره که عرض ایتدی   قناعت کندو متاعنی

بازار حرص ومعرکهٔ آز را شکست

وصلک بازارینی   ونفع وصلک میدانینی صندی

حکایت روباه بچهٔ با مادر خود گفت مرا حیلهٔ بیاموز

دلکو یاورسی کندو اناسنه   بکا بر حیله اوکرت

که چون در کشاکش سگ در مانم خود را از و برهانم گفت آن

که نوبه کلبک چکشدر مسنده عاجز قالام   کندومی   اندن   قورترم   اول

حیله فراوانست اما بهترین همه آنست که در خانه خود بنشینی

حیله   واردر   اما کلنک یکرکی   اولدرکه   کندو اوکده اوتوره سن

قطعه

نه او ترا بیند ونه تو او را بینی

نه اول سنی کوره   ونه سن   انی   کوره سن

چو با تو خصم شود سفلهٔ نه از خرد است

چونکه سکا خصم اوله   بر الچاق   عقلدن دکلدر

کذر

کند خصومت او سگ وحیله ساز تر کنی

که انک خصومتنه   مکر وحیله یی یرلق ایده سن

هزار حیله توان ساخت وز همان بتر

بیک حیله یی   ایتمکلک   وزمک   ودکلسنده اولابیلدر

که هم ز صلح وهم از جنگ تر احتراز کنی

که هم انک بار شماسنده ونه جنکنده پرهیز ایده سن

حکایت مرغ زنبوری بر منج عسل زور آورد تا وی را طعمه

بر اشک اری سی   بالکدو سیرانی آزدنه کوچ کتوردی   تا انی کندو یه

خود سازد بزاری در آمد با وجود این همه شهد وعسل مرا چه

لقمه دونه   زاریلقله کلدی   بو جملۂ بالک وجود ایله   بکا نه

قدر ومحلی که تو ابکذاری ولیکن دغشادی زنبور گفت آن

قدرونه محل   که اوله بانی قویاسن   ویکن ذغبت کتورک آدی   دیدی   اکر اوله

شهدست تو شهد را گانی وآن عسل است تو سر چشمهٔ آتی

بالدر   سن   باله   معدنسن   واگر اول عسلدر سن انک   سرچشمه سی سن

قطعه

ای خوش آن مرد حقیقت که ز پیغام وسلام

ای خوشدر اول حقیقت اری که سلامک خبرنده

رو بتابد بسوی مایهٔ وصل رود

یوز چوره   وصل مایه سنده یکا کیده

اصل چون روی نماید ز پس پردهٔ فرع

اصل چونکه یوز کوستره   فرعک پرده سی ارادنده

فرع را باز گذارد بسر اصل رود

فرعی کوروقیه   اصلده یکا کیده